

با حضور مسئولان؛

هنرستان استثنایی شهرک المهدی "میناب" افتتاح شد

از سه پروژه هنرستان استثنایی شهرک المهدی، زمین چمن مصنوعی و روشنایی معابر واقع در بلوار امام خمینی شهر میناب با حضور مسئولان بهره برداری شد.معاون توسعه و مدیریت منابع انسانی استانداری هرمزگان در آیین بهره برداری از پروژه هنرستان استثنایی المهدی در این شهر اظهار داشت: بهره برداری از این پروژه می تواند زمینه توانمندسازی معلولان شرق استان و میناب را در در راستای فراگیری آموزشهای مناسب فراهم آورد و با بهره برداری از این پروژه شاهد حضور و فعالیت هر چه بیشتر معلولان در جامعه خواهیم بود. همچنین در ادامه بهره برداری از پروژه های هفتده دولت در میناب از زمین چمن مصنوعی واقع در بلوار دانشگاه به نمایندگکی از چهار زمین چمن مصنوعی در سایر نقاط شهر میناب بهره برداری شد.
در مراسم بهره برداری از این پروژه ‘مسعود قاضی فرد’ فرماندار میناب ضمن تبریک افتتاح این پروژه به جوانان شهر میناب گفت: یکی از اهداف ما فراهم آوردن امکانات و شرایطی است برای زمینه سازی تفریح سالم و ورزش جوانان که امید است با استفاده از این امکانات شاهد روحیه های شادتر جوانان این محلات باشیم. وی همچنین ابراز امیدواری کرد: در آینده شاهد احداث زمینهای چمن مصنوعی در سایر محلات شهر و روستاهای میناب باشیم.
همچنین طرح روشنایی معابر بلوار امام خمینی شهر میناب نیز در ادامه با حضور مسئولان افتتاح و مورد بهره برداری قرار گرفت.

دیگر تفهیم‌های چه شد.دنیا دور سرم چرخیدن گرفت، دهانم خشک شد.چشمم سیاهی رفت مثل اینکه برای چند ثانیه روح از تنم جدا شد، مدتی بهت زده به او نگاه کردم و بعد از جا برخاستم و بدون اینکه کلمه ای حرف بزنم آن اطاق لعنتی را ترک گفتم.

مادرم از سر و صدای ما متوحش شده بود سر پله ها جلوم سبزشد و صبحه زنان گفت:پسرم، چه خبراست،چه شده؟چرا داد و بیداد می زنی، شب اول آمدن توست باید استراحت کنی ... دعوا و مرافعه برای چیست؟بدون این که جوابی به او دهم دستش را گرفتم و او را به اتاقی کشاندم و اشک ریزان گفتم:مادر، مادر، راستش را بگو، تو را به مقدسات عالم بگو من کی هستم؟ پدر و مادر من کیستند؟مرا از کجا پیدا کرده اید؟حرف بزن... با لحنی مایوسانه گفت:پس او این راز را به تو فاش کرد.چرا نتوانست جلوی خودش را بگیرد، این مرد دیوانه شده است و بعد روبروی او نشستم و در حالی که اشک در چشمانم موج می زد همه چیز را برایم حکایت کرد. خداوند به ما بچه نداد.

ده سال اجاق خانه مان سوت و کور بود.من و پدرت بارها استغاثه کردیم، نذر و نیاز کردیم، اما نتیجه نداد همه چیز داشتیم، خانه، پول، اسم و رسم و نعمت ولی افسوس که درخت زناشویی مان خشک و بی ثمر بود. یک شب زمستان مهمانی دعوت داشتیم، یک مجلس باگشا بود،وقتی لباس پوشیده در خانه را باز کردیم که بیرون برویم یک دفعه نوری چارچوب در پای پدرت به یک بسته خورد.چیز سفیدی بود،به بزرگی یک بقیه.در تاریکی خم شد و بسته را برداشت و به سمت چراغ دوید و یک دفعه فریاد زد.

سبما،سبما یک بچه ! نوزادی را در پتوی نازک سفیدی پیچیده بودند،چشمش بسته بود،صورتش سرخ و موهایش طلائی بود،پلک نمی زد انگار که سرما آن را بی حس کرده بود.

به اتاق دویدم، پتو را باز کردم، ناگهان پاکتی را از روی سینه بچه روی زمین افتاد یک نامه بود آن را هنوز دارم...در اینجا مادر به اتاق دیگر رفت و از کمد لباس خود از لای بقیه یک پاکت را که زرد و مجاله شده بود بیرون کشید،آن را به من داد و گفت:همین است بخوان ... خط مادر اصلی توست.نوشته بود: ای مردم با عطفوت که این بچه بیچاره را از سر راه برمی دارید اگر مسلمان هستید بنام خداوند و حضرت محمد (ص) آن او نگهداری کنید و اگر مسیحی هستید بنام عیسی مسیح او را مانند طفل خودتان پرورش دهید.

ممکن است پس از چند ساعت دیگر من بمیرم چون از زندگی و زبانهای روزگار هرگز روی خوش ندیده ام ،هر چه زودتر باید به ندای مرگ جواب دهم.همه الا آن یک انگشت تریاکی که خریدم اما تو می مشن من است آن را می خورم و به این همه تکبت خاتمه می دهم نام این بچه را ناصر گذاشتم از یک خانواده ارمنی است اگر می خواهید که خداوند از شما خشنود باشد آرزوی یک مادر زجر کشیده در حال مرگ را بر آورید و قول دهید که او را مثل جگر گوشه خودتان بار می آورید،خداوند روح من و شما را بیامرزد... و بعد نامادری ام در حالی که قطرات را از چشم

بخت سیاه

فریدون دبیری (فراز)

خود پاک می کرد گفت: پدرت اول از قبول بچه ادا داشت ولی من اصرار کردم و گفتم مگر از خداوند بچه نخواستیم؟ حالا آن را بدین شکل به ما داده است. باید او را بپذیریم



دوست دارم و به درگاه خداوند شاکرم که چنین نعمتی غیر منتظره به من داد ...

زیانم بند آمده بود اما او خودش را در آغوش من انداخت

موهای بلند و چشمانی معصوم و بی گناه که به یک عروسک بی جان بیشتر می ماند تا به یک آدم با روح و حرکت و احساس. او هم مثل اینکه می دانست عروسی ما اجباری است زیرا از نگاه هایش موج شک و تردید و سوءظن می بارید. ولی چون دختر عزیز دردانه پدر ثروتمندش بود و از هر جهت از پدر حس اطاعت داشت بدون اینکه اعتراضی داشته باشد تور عروسی را به سر انداخت شاید دلش به این خوش بود که مردم بگویند شوهرش مهندس و تحصیل کرده آمریکاست !روز عقد موقعی که اتاق خلوت شد یک شیرینی توی دهانم گذاشت و گفت: ناصرمی دایم که دوستم نداری ولی زمانه خودش



دوست داشتن و عشق را به وجود می آورد.آنگذر دوست خواهم داشت تا بالاخره رام شوی.

یک ماه پس از عروسی در یک شرکت مقاطعۀ کاری شغلی گرفتم و چون پروژه های شرکت در شمال قرار داشت روانه رشت شدم در حالی که پدرم وجه مورد نیازش را از پدر لیلآ گرفته و کارش روبراه شده بود.شش ماه در رشت بودم و فقط هفته ای یک بار آن هم آخر هفته به تهران می آمدم یک شب می ماندم و فردا دوباره به محل کاری می رفتم.

روابطم با لیلآسرد و بی روح بود دلم او را قبول نداشت. او هم بر اثر دلسردی های من بی تفاوت به نظر می رسید ولی خوب می دیدم که کم کم دارد شقی و محبتی پیدا می کند و عاشقانه تر مرا می پذیرد. می گفتم: صبر، صبر، آنگذر صبر می کنم که دوستم بداری.دلت که بالاخره از سنگ سیاه نیست، وقتی ببینی به اندازه دنیا دوست می دارم رام خواهی شد.

بعضی وقتها فکر می کردم که شاید پیش بینی لیلآ

امام جمعه پارسیان :

گمرک ملوانی پارسیان به گمرک تجاری تبدیل شود

خطبه های نماز جمعه این هفته پارسیان به امامت حجت الاسلام سید مصطفی نوری حسینی* امام جمعه شهرستان برگزار شد. امام جمعه پارسیان خواستار تبدیل و ارتقا، گمرک ملوانی شهرستان به گمرک تجاری شد و گفت : طبق فتوای مراجع قاچاق حرام است اما مردم مجبورند جهت امرار معاش خودشان از طریق دریا فعالیت کنند و در صورتی که وضعیت گمرک ارتقا، یابد لقمه حلال سر سفره مردم قرار می گیرد.
توری حسینی* سپس به مشکلات بهداشت و درمان اشاره کرد و گفت : وجود سی تی اسکن یک ضرورت است برای منطقه ما در منطقه حادثه خیز قرار داریم.خطیب نماز جمعه پارسیان سپس به فضیلت شب قدر پرداخت و گفت : در فضیلت شب قدر همین که خداوند این سوره را به خودش نسبت می دهد.

درست از کار در آید و روزی برسد که در دل من جایی پیدا کند ولی هر چه زمانه بیشتر می گذشت انگار که سیاهی دل من هم بیشتر می شد. انگار که فاصله روح ما

از یکدیگر روز به روز بیشتر می شد.بارها به خودم می گفتم تقصیر او چیست؟ تقصیر من چیست؟ سرنوشت ما را و چه المصالحه معاملات دیگران کرده است.ناپذیرم

بیچاره لیلآ انگار که ده سال پیر شده

بود گاه که چشان کودکانه و معصومش

را از هم می گشود.وقتی مرا کنار خود

می دیدم می خندید ولی حرف نمی

زد،وقتی با او صحبت

می کردم مثل اینکه نمی شنید

راست می گوید: که دنیا تجارتخانه ای است که باید در آن داد و ستد کرد، دروغ گفت تزویر داشت و با دورویی این دو روزه عمر را سر کرد.من قبول کرده بودم که در اساسی ترین قسمت زندگی ام دروغگو و ریاکار باشم و پای عقدنامه ای را امضاء کنم که شهرت و اعتبار تجارتی ناپدیری ام را از خطر نابودی نجات می داد.مگر نه اینکه او در یک شب سیاه زمستان مرا از کوچه برداشته بود. پس من هم می بایستی او را از روزگار سیاه ورشکستگی می رهاانیدم.او چیزی داده بود و حالا چیزی پس می گرفت ولو به قیمت تزویر و ریای من.

اما سرنوشت هنوز دست خود را کاملاً باز نکرده بود و معامله به همین جا ختم نشد.تازه اول حوادث بود و بالاخره طوفان آمد،چه طوفانی.با خود آتش داشت، بلا داشت، حادثه داشت و همه را به جان من افکند. این سنگ سیاهی که به قول لیلآدر سینه دل می تنید ناگهان گرمی گرفت. ناگهان عاشق شد و ناگهان سوخت و به تلاطم افتاد.

اما بی چاره لیلآفهرمان این عشق دهشت انگیز نبود او قربانی شد. *فریبا* دختری ۲۱ساله، زیبا و افسوسگر بود. همان بود که می خواستم، انگار که سرنویشت تصویر زن خیالی مرا در قامت او ریخته بود.فریبا دختر ترسپز و شرکتی بود که من در آن استفاده مند بودم. پنج ماه پس از اشتغال من در شرکت پیمانکار خانواده آنها بطور موقت به رشت آمدمند و او که دیپلمه بود و بعالت رد شدن در کنکور دانشگاه دیگر درس نمی خواند بعضی از روزها به شرکت می آمد و منشتی گری پدرش را می کرد.در رفت و آمدهای اولیه به هم علاقه مند شدیم و عشق، این رشت جان افزا خیلی زود سرکشید و من او را بی رحمانه سوزاند و زندگیمان را بلاگردان خود کرد.یک ماه پس از رفت و آمد فریبا به شرکت یک شب جشن تولدش بود پدرش جشن مفصلی گرفت. من هم جزء مدعوین بودم

آگهی مزایده اموال غیر منقول

ششدانگ یکباخانه مسکونی آپارتمانهای در طبقه هفتم واحد غربی قطعه نودزدهم به مساحت ۱۰۹/۲۳ مترمربع دارای پلاک۱۶۱۶ فرعی از ۲۵۶۹- اصلی واقع در بخش دو بندرعباس که ذیل ثبت ۶۸۵۵۵ صفحه ۱۹۸ دفتر ۳۰۰ بنام آقای محمد حیدری سند مالکیت صادر گردیده و حدود اربعه آن شمالا بطول ۳/۳۰ متر دیواربست بفضای قطعه ۳۹ تفکیکی سابق دوم که شرقی است بطول ۲ متر سوم بطول ۱/۸۰ متر چهارم که غربی است بطول ۴/۰- متر پنجم بطول ۱/۲۰ متر هر چهار قسمت اخیر پنجره و دیواربست به رویکریم مشاعی شرقا اول بطول ۳/۵۰ متر که شرقی است بطول ۳ متر هر دو قسمت اخیر دیواربست اشتراکی با قطعه ۲۰ تفکیکی سوم بطول ۰/۷۰ متر چهارم که شرقی است بطول یک متر هر دو قسمت اخیر درپچه و دیواربست به داکت مشاعی پنجم بطول ۹۰ متر درب و دیواربست به راه رو راه پله مشاعی ششم که جنوبی بطول ۵/۰- متر هفتم بطول ۰/۶- متر هشتم که شمالی است بطول ۰/۵۰ متر هر سه قسمت اخیر درپچه و دیواربست به داکت مشاعی پنجم بطول ۸۰/۰- متر یازدهم بطول ۱/۹۰ متر هر سه قسمت اخیر درپچه و دیواربست اشتراکی با قطعه ۲۱ تفکیکی جنوبا اول بطول ۷/۷۰ متر دوم که غربی است بطول ۳/۰- متر سوم بطول ۳/۵۰ متر چهارم که بصورت پخی است بطول ۰/۶۰- متر پنجم بطول ۱/۲۰ متر ششم که غربی است بطول ۰/۵۰ متر هفتم بطول ۸۰/۰- متر هشتم که غربی است بطول ۸۰/۰- متر نهم منکسر که بصورت پخی است بطول ۸۰/۰- متر هر ده قسمت اخیر پنجره و دیوار و لیه نرده بالکن است به فضای حیاط مشاعی جنوبی غربا اول بطول ۴ متر دیواربست به فضای قطعه ۵۱ تفکیکی سابق دوم که شرقی است بطول ۰/۶۰- متر سوم بطول ۵/۰- متر چهارم که جنوبی است بطول ۰/۶۰- متر هر سه قسمت اخیر درپچه و دیواربست به داکت مشاعی پنجم بطول هفت متر دیواربست به فضای قطعه ۵۱ تفکیکی سابق کف این قطعه با سقف قطعه ۱۶ تفکیکی مشترک و سقف آن با کف قطعه ۲۲ تفکیکی مشترک می باشد که بموجب سند رهنی ۳۳۸۷۶-۳۳۸۷۸/۲۲/۲۸ تنظیمی دفترخانه شماره ۲۹ بندرعباس در رهن بانک کشاورزی شعبه سید جمال الدین اسد آبادی بندرعباس قرار دارد که بعلت عدم پرداخت بدهی منجر به کلاسه ۸۸-۲۹۳۵ گردیده است که طبق نظریه کارشناس تجدید نظر دادگستری صورجلسه ۸۹/۳/۲۴ پلاک مورد رهن بانک بستانکار یک واحد آپارتمان دارای پلاک ثبتی ۹ طبقه روپلورت ونمای سیمانی رنگی دیوارهای داخل آپارتمان سفید کاری و رنگ آمیزی کف پذیرایی سرامیک کف اتاقها موزائیک و موکت می باشد درب اتاقها و پذیرایی چوبی پنجره از جنس آلومینیم آشینرخانه و سرویسیها دارای بدنه کاشی و کف سرامیک می باشد که آشینرخانه دارای کابینت از نوع MDF و پارکینگ می باشد که ملک مورد نظر به مبلغ ۹۴/۶۱۰/۰۰۰ریال ارزیابی گردیده که مزایده ششدهانگ پلاک مذکور در روز شنبه مورخ ۸۹/۷/۱۰ در اداره ثبت اسناد و املاک بندرعباس شعبه اجرا از ساعت ۹ صبح الی ۱۲ ظهر از طریق مزایده به فروش می رسد و مزایده از مبلغ هفتصند و نود و چهار میلیون و شصصد و ده هزار ریال شروع به بالا ترین قیمتی که خریدار داشته باشد فروخته خواهد شد و حق حراج و بدهی مالیاتی عوارض شهرداری و آب و برق و تلفن و سایر هزینه های قانونی دیگر بعهدۀ خریدار خواهد بود. ۱۰۰۴۱م/الف

چمنی-مسئول اجرای ثبت بندر عباس

تاریخ انتشار: ۸۹/۶/۸

آگهی ابلاغ اجرائیه

بدینوسیله به آقای احمد چکانی فرزند محمد شماره شناسنامه ۱۴ صادره از بندرعباس به آدرس بندرعباس روستای خونسرخ جمال احمد و سید محمد تیمار فرزند عقیل شماره شناسنامه ۱۰۲۸ صادره از قشم بندرعباس روستای خونسرخ جمال احمد منزل شخصی ابلاغ می شود بانک ملی استاد مطهری به استناد قرارداد و فروش اقساطی ۱۷۷۵۴۷-۸۳/۴/۴ برای وصول مبلغ ۶۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال تا تاریخ ۸۹/۲/۲۰ و مبلغ ۳۲/۵۰۰/۰۰۰ ریال نیم عشر اجرائی علیه شما مبادرت به صدور اجرائیه نموده و پرونده کلاسه ۸۹- ۴۱۷۹ در شعبه اجرائی این اداره در جریان اقدام است لذا چون طبق گزارش مامور اجراء این اداره در آدرس تعیین شده در اجرائیه شناخته نشده اید و بستانکار نیز نمی تواند شما را معرفی کند و برای شعبه اجراء این اداره هم آدرس شما معلوم نیست به استناد تقاضای بستانکار وماده ۱۸ آئین نامه اجراء مفاد اجرائیه فوق الذکر یک نوبت در یکی از روزنامه های کثیرالانتشار محل آگهی می شود چنانچه ظرف مدت ده روز از تاریخ انتشار این آگهی که روز ابلاغ اجرائیه محسوب می گردد اقدام به پرداخت بدهی خود ننمایید عملیات اجرائی برابر مقررات علیه شما تعقیب و به جزء این آگهی و آگهی مزایده در صورت بازداشت اموال آگهی دیگری صادر نخواهد شد. ۱۰۰۵۷م/الف

چمنی-مسئول اجرای ثبت بندر عباس

تاریخ انتشار: ۸۹/۶/۸

عبرت

سال نهم

شماره ۱۰۶۸

دوشنبه

۸ شهریور ۱۳۸۹

۱۹ رمضان ۱۴۳۱

۳۰ آگوست ۲۰۱۵

آن شب فریبا فقط با من حرف می زد و با نگاهی التماس آمیز فقط مرا می خواست، من هم همین طور.هرگز در زندگانیم این همه اسیر نبودم.

مادرش چند بار آن شب او را نهبید زد و با لحن سرزنش آمیز گفت: فریبا چته؟می فهمی چه می کنی؟ آن شب من و فریبا از شدت علاقه مندی بهم پرده برداشتیم وهر دو از این علاقه باخبر گشتیم.تا دو ماه به عنذهای مختلف به تهران رفتیم.

چرا باید می رفتم من که جز یک امضای عقدنامه ای سوداگرانه تعهدی پیش او نداشتم، خودش هم می دانست.پدرم هم می دانست و شاید دنیا هم می دانست که این ازدواج داد و ستدی بیش نبود.به علاوه آن روزها که بسوی او می رفتم عاشق نبودم، نسبت به زندگی بی تفاوت بودم ولی امروز فریبا را چه کنم؟اگر یک روز نمی دیدمش دنیا سیاه و خاطرم آزرده بود، دلم گرمی نداشت و در شرآینتم خون نمی دید.دریغ که شاداییهای عشق دیری نمی پائید دریغ که شیطان زندگی ما را سزاوار یک نعمت لایزال نمی داند،دریغ که عمر آفتاب خوش دلی ها زود بسر می رسد و غروب اندوه و تلخ گامی ها مجال عشرت به آدمی نخواهد داد. هفته اول ماه سوم بود که تلگرافی از تهران رسید.

پدرم نوشته بود: لیلآمریض و بستری است فوری حرکت.فریبا گفت: برو می ترسم خبری باشد به انتظار تو می نشینم اما زود بیا. آنگذر زود که بتوانم دوریت را تحمل کنم.مرخصی گرفتم و حرکت کردم. ولی ای کاش می مردم و به تهران نمی رسدم.لیلآسرگک گرفته بود.سرگک بعد از بلوغ عوارض وحشتناکی دارد.خاصه اینکه به موقع به دانش نرسیده اند و عوارضی روی پرده مغزش نقش تولید کرده است. چه خطری دارد دکتز؟ مرگ. نه خطر لالی و کری، خطر حواس پرتی.مدت یک هفته با لای سرش در بیمارستان نشستم و به حلق او دوا، آب میوه و سوپ ریختم.

مدام در تنی سوزند می سوخت و دستپاشش را از دست من به زحمت خارج می کرد.بیچاره لیلآانگار که ده سال پیر شده بود.گاه که چشمان گردکنانه و معصومش را از هم می گشود.وقتی مرا کنار خود می دید می خندید ولی حرف نمی زد،وقتی با او صحبت می کردم مثل اینکه نمی شنید. او این جله اش این بود ناصر جان بالاخره من عاشقت شدم و برای من می نوشت اما دل تو همان سنگ سیاه باقی مانده. خوب تعجب ندار،کار دل است.چاره نمی توان کرد.چون نمی شنید برایش نوشتم:تو عزیزم، دوست من دارم،اشتیاه می کنی. نوشت:نمی دانستم دروغتو هم هستی می خواهی از روی ترجم دروغ بگویی و بعد اضافه کرد از خودم انتقام بگیرم،وقتی دیدم شش ما گدشت و باز دوستم نداری دیگر نمی خواستم زنده بمانم تا اینکه تب آمد،به به چه تنی.به پاپوس آن رفتم و گفتم که خوش آمدی.

هر کس می پرسید چته؟ می گفتم هیچی سرما خوردم هرچه مادرم می گفت بود دکتز. امروز و فردا می کردم. می خواستم این تب را آنگذر جان خودم نگه دارم تا مرا بکشد و تو را از شر من خلاص کند و بالاخره دیدی که همین طور هم شد.دید ای تب مغز مرا سوزاند.

آیا می دانید

♦ **آیا می دانید** توماس ادیسون از تاریکی وحشت داشت.

♦ **آیا می دانید** چشم شتر مرغ از مغزش بزرگتر است.

♦ **آیا می دانید** الفبای مردم هواپی ۱۲ حرف دارد.

♦ **آیا می دانید** نزدیک ترین ستاره به ما یک سال نوری فاصله دارد.

♦ **آیا می دانید** اسکندر و ژولیوس سزار مرع داشتند.

♦ **آیا می دانید** آدامس توسط یک فرمانده جنگی اختراع شد.

♦ **آیا می دانید** کذ کشور روسیه ۵۰۷ است.

♦ **آیا می دانید** ارتفاع برج ایفل در سرما و گرما برابر است و انبساط ۱۶ سانتی متر تغییر می کند.

♦ **آیا می دانید** عرق می تواند سه سال بچون غذا زنگدی کند.

♦ **آیا می دانید** یک سوسک حمام می تواند ۹ روز بدون سر زندگی کند تا اینکه از گرسنگی بمیرد.

♦ **آیا می دانید** یک کوروکودیل نمی تواند زبانش را بیرون بیاورد.

♦ **آیا می دانید** حازون می تواند ۳ سال بخوابد.

♦ **آیا می دانید** به طور میانگین مردم از عکبوت بیشتر می ترسند تا از مرگ!

♦ **آیا می دانید** خطوط هوایی آمریکا با کم کردن زیتون از سالادر هر مسافر توانست

۴۵۰،۰۰۰\$کم

♦ **آیا می دانید** ملت آمریکا بطور میانگین روزانه ۷۳۰۰۰متر مربع پیژتا می خورند.

♦ **آیا می دانید** بچه ها بدون شکست زانو

متولد می شوند که در سن ۲ تا ۶ سالگی قاهر می شوند.

♦ **آیا می دانید** پروانه ها با پاهایشان می چشند.

♦ **آیا می دانید** گرچه ها می توانند ۱۵۰ محدا با حنجره خود تولید کنند در حالی که سگ ها کمتر از ۱۵.

♦ **آیا می دانید** کوبیبدن سر به دیوار ۱۵۰

کمر در ساعت مصرف می کند.

با مصرف ماهی بدن خود را در مقابل افزایش رسوب کلسترول بیمه نمایید

روابط عمومی اداره کل شیلات هرمزگان

